

کرده است تا کتاب ضد شوروی تر باشد. سولژنیتسین اکنون قصد دارد نسخه جدیدی از کتاب دایرة اول ارائه دهد. این نسخه جدید شامل بیزده فصل جدید است که این فصول جدید در مجلات گوناگون مهاجرین به چاپ رسیده است. از نقطه نظر ادبی، این فصول جدید بسیار ضعیف‌اند. مهمتر از همه اینکه این فصول جدید تمام مفهوم کتاب را تغییر می‌دهند. مفهوم زمان به نحوی تغییر کرده است که واضح است سولژنیتسین دیگر برای خوانندگان روس خود نمی‌نویسد، بلکه برای رویای مسیح‌گرفته خود در مورد نمل‌های آینده می‌نویسد. نمی‌توان بازر کرد که سولژنیتسین در اواخر سال‌های ۱۹۵۰ صاحب همین افکاری بوده است که امروز بیان می‌کند. زیرا در آن سالها او فردی کاملاً متفاوت بود. او دارد تاریخ خود را باز نویسی می‌کند.

امروزه ساخاروف نماینده موضع مشخصی است - لیبرالیسم و محافظه‌کاری مذهبی. اما او نیز سرعت به سمت راست کشیده شده است.

ساخاروف جزو يك گروه از دانشمندان بسیار صاحب امتیاز بود که مرتباً با مقامات عالی در تماس بودند. سالها عادت داشت که مقامات عالی به نصایح او گوش دهند. بنا بر این زمانی که به انتقاد از اوضاع موجود پرداخت تصور می‌کرد که می‌تواند با استفاده از مقام و نفوذش در محافل علمی شوروی، تغییراتی در جامعه به وجود آورد. اما او دریافت که توانایی هیچ‌گونه تأثیرگذاری بر تحولات سیاسی در درون شوروی را ندارد. از آن پس ساخاروف به این نتیجه رسید که نظام شوروی باید نظامی کاملاً بی‌احساس باشد که تنها با فشار از خارج می‌توان آن را تغییر داد. به نظر او از داخل شوروی امکانی برای بهبود شرایط وجود نداشت. پس از تصمیم‌گیری در مورد اینکه فشار از خارج تنها راه حل موجود است، او از طرح قانونی سناتور جکسون حمایت کرد؛ موضوع مهاجرت را سرلوحه فعالیت‌ها خود قرارداد. اما این فعالیت‌ها به هیچ نتیجه مثبتی نیانجامید و این امر او را نگران و سرخورده کرد. اگر به آن بخش از کتاب کشور من و دنیای من نظر بیافکنید، که ساخاروف مطلع زندگی کارگران شوروی را با کارگران انگلستان مقایسه می‌کند، در خواهید یافت که برخورد او با مسائل اجتماعی تاچه حد خام و غیر علمی است. ساخاروف در آخرین

نوشته خود به نام بیم و امید (۱۹۷۸) اعلام می‌کند که دیگر مسئله توزیع عادلانه ثروت در اروپای غربی و ایالات متحده حل شده است و سطح زندگی در این کشورها به میزانی بی‌سابقه در حال افزایش است. اما ما می‌دانیم که این مطالب واقعیت ندارند.

شما گفته‌اید که بیشتر ناراضیان سیاسی شوروی از یک فرهنگ سیاسی واقعی برخوردار نیستند، یا اطلاعات چندانی در مورد علوم اجتماعی ندارند. بعضاً این امر به خاطر آن است که اکثر آنان یا در زمینه ادبیات تخصص دارند و یا حرفه‌شان صرفاً علمی است. در این مورد شما و روی استثناء هستید - نه فقط در اتحاد شوروی بلکه در میان مخالفین اروپای شرقی نیز استثنا هستید، همان‌طور که شخصیتی مانند رودولف بارو نیز استثنایی است. لکن تعداد زیادی روشنفکر در شوروی وجود دارند که در زمینه تاریخ، اقتصاد، و جامعه‌شناسی کار می‌کنند و در این زمینه‌ها که برای تدوین افکار سیاسی و برنامه‌های جدید لازم است آموزش می‌یابند. در مقایسه با روشنفکران سنتی که در زمینه‌های ادبی فعالیت دارند، اطلاعات زیادی در مورد روشنفکرانی که در زمینه علوم اجتماعی فعالیت می‌کنند وجود ندارد. تا چه حد می‌توان انتظار داشت که در میان نسلی که اکنون حدود سی سال از عمرش می‌گذرد، افرادی مثل شما و برادران ظهور کنند؟

تعداد زیادی از تاریخ‌نگاران جوان‌تر کم و بیش به نقطه نظرهای روی کرایش دارند و با او همفکرند، اما نمی‌توانند آنچه را که می‌خواهند به چاپ برسانند. برای این‌گونه افراد، ناراضی‌تی و یا مخالفت به منزله از دست دادن شغلشان است. و در شوروی تنها تعداد معدودی می‌توانند به شکل افراد غیر وابسته یا با شغل آزاد، از نظر اقتصادی، دوام بیاورند. بنابراین آنان به کار در همین نظام ادامه می‌دهند، و در آنجا که نمی‌توانند کتاب خود را به چاپ برسانند، مقالاتی چاپ می‌کنند. این افراد از موقعیتی که در آن گرفتارند خرسند نیستند. اما راه چاره‌ای نیز ندارند. کنترل سیاسی که بر رشته تاریخ اعمال می‌شود خیلی بیشتر از علوم طبیعی یا ادبیات است. به عنوان نمونه، تاریخ دو جلدی اشتراکی‌کردن کشاورزی که توسط انستیتوی تاریخ در ۱۹۷۶-۱۹۷۷ آماده شده بود، پس از آنکه به چاپ رسید، نابود شد و کلیه زحمات دانشمندان علوم اجتماعی که در نوشتن آن نقش داشتند به هدر رفت. بسیاری شدیداً ناامید شدند. می‌توان گفت که در میان نسل جوان، ترس بیش از حد سازش عمومیت

یافته است. ترجمه کتابهای آنان را که در اینجا (نگفستان) می توان خریداری کرد با کتابهای ده سال پیش متفاوت است. آنان کوشش می کنند تا در کتابهای خود تجزیه و تحلیلی از تحولات و زوایدای مهم سیاسی در سرتاسر جهان ارائه دهند. این تجزیه و تحلیل دیگر همچون گذشته بر اساس منابع روسیه نیست، بلکه بر مبنای يك كدستروء وسیع تر اطلاعاتی است. اما آنان هنوز برای انتقاد مستقیم از اوضاع داخلی آمادگی ندارند. زیرا می دانند که در صورت انتقاد مستقیم نوشته هایشان چاپ نخواهد شد.

به نظر شما در ۱۵ سال گذشته کدام گرایشها در زندگی فرهنگ اتحاد شوروی عمده به حساب می آیند؟

عمده ترین گرایش در زندگی فرهنگی اتحاد شوروی در پانزده سال گذشته را می توان گرایش محافظه کارانه قابل انعطاف توصیف کرد. این گرایش را نمی توان همچون گرایش دوران ژدانوف (Zhdanov) پس از سال ۱۹۴۶ سرکوب گرایانه و ارتجاعی توصیف کرد. همچنین به گرایش دوران حکومت خروشچف - که متلون و غیر قابل پیش بینی بود و گاه در آن فرمها مشاهده می شد و گاه سخت گیری - شباهتی ندارد. البته از انتشار داستانهای مربوط به زندانبها و اردوگاهها کاملاً جلوگیری می شود، و در دوران حکومت برژنف سانسور شدیدتر شده است. اما از ظهور مجدد سنتهای کلاسیک و استفاده از اشکال و شیوه های گوناگون زیباشناسی در زمینه های مجاز فرهنگی حمایت می شود. «واقع گرایی سوسیالیستی» جذبه خود را از دست داده است. امروزه صنعت فیلم سازی، تئاتر و یا ادبیات نمی توانند بدون توسل به واقع گرایی کلاسیک، یا تجربه در رابطه با اشکال جدید، توجه مردم را به خود جلب کنند. فیلمها و نمایشنامهها از عمق روانی بیشتر و سطح حرفه ای بالاتری برخوردار شده اند و در نتیجه اشکارا بهبود یافته اند. اکنون هنر و موزیک مدرن نیز تا حدی مورد قبول است. نویسندگان و هنرمندان مجازند بهترین آثار هنری خود را ارائه دهند. مشروط بر آنکه از طرح مسائل «حاده سیاسی در آثار خود اجتناب ورزند و نیروی خود را در جهت سرگرم کردن و احساس غرور بخشیدن به مردم - در رابطه با دستاوردهای نظام شوروی - صرف کنند. فن و کاردانی نویسندگان و هنرمندان بیشتر شده است و کیفیت آثارشان بهبود

یافته است، اما هیچ اثر شورانگیز و انقلابی‌ای به وجود نیامده است. هیچ افق تازه‌ای نیز گشوده نشده است. این حقیقت در مورد علم نیز صادق است. امروزه سطح کلی علوم نسبتاً بالاست و با سطوح بین‌المللی فاصله‌ای ندارد. اما کشفیات و پیشرفت‌های غیرمنتظره علمی بسیار اندک است.

به نظر شما امروزه مسئله ملیت‌ها در اتحاد شوروی تا چه حد جدی است؟ بزودی اکثریت جمعیت را غیروسوها تشکیل خواهند داد. در غرب غالباً پیش‌بینی می‌کنند که ناسیونالیسمی با خاصیت گریز از مرکز در سرزمین‌های بالتیک، اوکراین، قفقاز و آسیای مرکزی به وجود خواهد آمد، البته این‌گونه حرکت‌های ناسیونالیستی در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری نیز وجود دارد. به نظر شما آیا می‌توان مسئله ملیت‌ها را در غرب با مسئله ملیت‌ها در شوروی مقایسه کرد؟

خیر، مسئله ملیت‌ها در اسپانیا، بلژیک یا کانادا بسیار حاد است زیرا در آنجا تنها دو یا سه ملیت در مقابل هم قرار دارند. در اتحاد شوروی نزدیک به یکصد ملیت وجود دارد و این امر ادارهٔ اوضاع کلی توسط حکومت مرکزی را آسان‌تر می‌کند. میزان احساسات ملی در میان گروه‌های قومی متعدد اتحاد شوروی بسیار متفاوت است. احساسات ملی در میان اقوامی که قبل از انقلاب زبان مکتوب یا فرهنگ شهری نداشتند، کمتر است. مثلاً باشقیرها از این جمله‌اند. این اقوام غالباً در فرهنگ روسی ادغام شده‌اند و فرزندان آنان تنها روسی صحبت می‌کنند. بیشتر اقوام خیلی کوچکتر کلاً ناپدید شده‌اند. در سال ۱۹۲۶، تعداد گروه‌های مختلف قومی در اتحاد شوروی ۲۰۰ گروه ثبت شده بود. امروزه تعداد آنها ۸۰ تا ۹۰ گروه است. بنابراین اگرچه نسبت روس‌های خالص در کل جمعیت رو به کاهش است، نسبت آنان که به زبان روسی صحبت می‌کنند در حال افزایش است. اوضاع هر یک از جمهوری‌های مهم نیز متفاوت است. مردم جمهوری‌های آسیای مرکزی هرگز در طول تاریخ‌شان از آزادی زیادی بهره‌مند نبوده‌اند. این مردم از زمان چنگیزخان به بعد اکثراً تحت فرمانروایی خارجیان بودند و فرهنگ‌شان توسعه نیافته‌تر از فرهنگ روسیه بود. همان‌گونه که مطلع هستید، در آن سوی مرز از یک سو اقلیت‌های آذربایجانی و ترکمن در ایران وجود دارد؛ از سوی دیگر اقلیت‌های

ازبک، تاجیک و قزاق در چین. شرایط زندگی آنان از اقلیت‌هایی که در شوروی زندگی می‌کنند بدتر است. آشکار است که احساس ملیت در تاشکند با احساس ملیت در ریگا (Riga) ذوق فاحشی دارد. سرزمین‌های بالتیک دارای تاریخ پیچیده‌تری هستند و نیز در همسایگی کشورهای قرار دارند که در واقع استقلال خود را از روسیه بازپس گرفته‌اند: لهستان و فنلاند. طبیعی است که این امر بر بینش مردم این مناطق تأثیر می‌گذارد. حتی در میان سرزمین‌های بالتیک نیز احساس ملیت متفاوت است. ناسیونالیسم در لیتوانیای کاتولیک که روزگاری یک امپراطوری عظیم قرون وسطایی بود بسیار قوی‌تر از استونیای پروتستان است که تقریباً در تمام طول تاریخ آن، سوئدی‌ها، هلندی‌ها، آلمانی‌ها و یا روس‌ها بر آن فرمانروایی کرده‌اند. همچنین در مورد اوکرائین، تفاوت زیادی بین قسمت‌های شرقی و غربی آن وجود دارد. ناسیونالیسم اوکرائینی در حال حاضر عمدتاً در قسمت غربی این منطقه متمرکز شده است. این منطقه در طول قرون متعددی همچون یک منطقه مرزی بین روسیه و لهستان رد و بدل می‌شد، در صورتی که قسمت شرقی اوکرائین دارای چنین تجربه‌ای نیست. در نتیجه همین تجارب است که اوکرائین غربی از یک سنت مقاومت فرهنگی در مقابل سلطه خارجی برخوردار شده است. آشکار است که دولت مرکزی نگران رشد ناسیونالیسم در چنین مناطقی است و سعی دارد آن را از بین ببرد. اما در بلندمدت آنچه که اجتناب‌ناپذیر است تغییراتی در خود مرکز است. عالیترین سطوح حزب و دولت هنوز تحت سلطه روس‌ها و یا اوکرائینی‌های روس شده است و این امر نمی‌تواند برای همیشه دوام داشته باشد.

بخش پنجم: آینده

چه کسانی در کادر رهبری کنونی جانشینان احتمالی برژنف هستند؟ آیا به نظر شما خروج برژنف از صحنه به معنی تغییرات عمده‌ای در سیاست شوروی در سالهای ۱۹۸۰ خواهد بود.

احتمال موفقیت کاندیداهای مختلفی را که برای جانشینی برژنف رقابت می‌کنند نمی‌توان پیش‌بینی کرد، مگر آنکه به نوعی دوره حکومت برژنف را از این پس ارزیابی کنیم. به عنوان یک متخصص امراض پیری

می‌توانم بگویم که مسائل عمده مزاجی برژنف عبارتند از تصلب شرابین اکلیلی قلب و مغز - همان امراضی که منجر به مرگ‌لنین در سن ۵۲ سالگی و مرگ استالین در سن ۷۳ سالگی شدند. اصولاً در چنین مواردی زوال جسمی اجتناب‌ناپذیر اما تدریجی است. لکن امکان يك سکتة کشنده بسیار زیاد است (در مورد لنین و همچنین در مورد استالین سکتة سوم منجر به مرگ آنان شد. سکتة اول استالین در سال ۱۹۲۸ و سکتة دوم وی در سال ۱۹۴۹ روی داد). اگر مسئله جانشینی امروز مطرح شود، راه حل نخست احتمالاً برپا کردن يك رهبری گروهی، خواهد بود همان‌گونه که پس از لنین، استالین و خروشچف نیز چنین شد. در این صورت با نفوذترین گروه؛ یوستینوف اندروپوف، و گرومیکو خواهند بود. اما البته فردی که به مقام دبیرکلی انتخاب می‌شود تعیین‌کننده خواهد بود. از زمان بروز اولین علائم ضعف جسمی برژنف، کارشناسان غربی کاندیدای خود را برای مقام جانشینی چندین بار تغییر داده‌اند. اخیراً به کریلینکو (Kirilenko) که تا بحال از همه نامزدهای احتمالی جلوتر بود، اهمیت کمتری داده می‌شود، و این در حالی است که احتمال جانشینی چرننکو (Chernenko) که تازه‌ترین عضو دفتر سیاسی است، افزایش یافته است. تأکید بر شانس چرننکو عمدتاً به خاطر آن است که او یکی از یاران و رازداران قدیم برژنف است. اگر برژنف شخصاً تصمیم بگیرد که خود را بازنشسته کند و جانشینی برای خود انتخاب کند، ممکن است چرننکو به مقام رهبر جدید منصوب شود. اما اگرچه چرننکو به عنوان يك همکار روابط بسیار نزدیکی با برژنف دارد، برای کشور و به‌طور کلی در درون حزب ناشناخته است؛ او نمونه بسیار خوبی از يك آپاراتچیک^{*} بی‌صلاحیت، فاقد توانایی عملی یا پایگاه قدرت است (او خود جزئی از پایگاه قدرت برژنف به حساب می‌آید). بنابراین تصور نمی‌کنم که او از حمایت زیادی برخوردار باشد. مشکل بتوان دقیقاً مشخص کرد که چه کسی برای مقام دبیرکلی انتخاب خواهد شد، اما به نظر من اندروپوف که قبل از مقام کنونی‌اش، رئیس امنیت کشور، مسئول سیاست خارجی در دبیرخانه حزب بود، شانس بیشتری برای احراز این مقام دارد. او در چند سال گذشته به مرد مقتدری بدل شده است. به‌طور کلی، تغییرات

* آپاراتچیک (apparatchik) عضو فعال دستگاه یا تشکیلات حزبی

و تحولات ناگهانی، مورد علاقه بورژوازی حزب نیست و آنان يك رهبر قابل دوام را که بتواند اداره کشور را برای ده تا دوازده سال به عهده گیرد ترجیح می‌دهند. لکن این را باید به خاطر داشت که تنها برای برژنف نیست که باید بزودی جانشینی تعیین شود، بلکه شش یا هفت رهبر دیگر نیز در دفتر سیاسی هستند که بیش از هفتاد سال عمر دارند. آنگاه که مشاغل پر مسئولیتی را که اکنون سوسلوف و کریلینکو در آنها مشغول به کار هستند، افراد جدیدی در اختیار گیرند، بی‌شک تغییراتی در سیاستها بوجود خواهد آمد. چنین برمی‌آید که این تغییر سیاستها شامل عادی شدن روابط بین شوروی و چین، و نیز روابط نزدیکتر اقتصادی با آلمان غربی و ژاپن باشد. پیش بینی در مورد سیاستهای جدید داخلی امری دشوار است، اما کوشش در جهت استقرار يك شیوه حکومت بازتر و مردم‌پسندتر محتمل‌تر از ادامه شیوه حکومت بسته و مخفیانه رژیم برژنف به نظر می‌آید.

حال که به انتهای يك دوره نزدیک شده‌ایم، به نظر شما مهمترین سرچشمه تغییرات احتمالی در درون جامعه امروز شوروی کدام است؟ آیا به نظر شما داوری «روی» در پنج سال پیش مبنی بر اینکه «بینش آنان که در «پایین» قرار دارند از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردار نیست، بلکه روحیات و نظرات آنان که در «بالا» (رأس) قرار دارند تعیین‌کننده است» امروز هم به قوت خود باقی است؟ اگر چنین است، چه وقت در آینده دیالکتیک فشار توده‌ها از پایین می‌تواند روند گشایش بن‌بست نهادی در بالا را آغاز کند؟ چگونه چشم‌اندازی برای دمکراتیزه شدن سوسیالیستی در دهه آینده وجود دارد؟

موقعیتی که در آن روحیات و نظرات آنان که در بالا (رأس) قرار دارند مهمترین عامل برای عدایت کلی جامعه به حساب می‌آید، بیانگر و نمونه‌ای از يك نظام با ثبات است. رژیم برژنف نیز در پنج سال پیش این چنین بود. اما از آن وقت تا به حال کارایی رهبری رو به کسولت، پیوسته رو به کاهش بوده است. بسیاری از مسائل مهم داخلی و خارجی بر روی هم انباشته شده‌اند، و رشد اقتصادی به دلیل وحشت محافظه-کارانه نسبت به تجربیات جدید، کند شده است. امروزه دو مسئله عمده وجود

دارد که در رهبری که بخواهد اداره امور را در آینده بر عهده گیرد باید با آن رویرو شود؛ نیاز به افزایش شدید در کارایی کارگران در بخش تولیدی و از همه مهمتر کشاورزی شوروی، و نیاز مبرم به بهبود - و حتی معمول کردن تغییراتی اساسی و بنیادی در کیفیت و عملکرد صنایع خدماتی در اتحاد شوروی، هیچیک از این وظایف بدون مشارکت فعال توده کارگران و دهقانان انجام پذیر نخواهد بود. بنابراین، الگوی برقراری ارتباط و تفاهم بین «بالا» (رأس) و «پایین» (قاعده) باید تغییر کند. چنین تغییری تنها از طریق به وجود آمدن نهادهایی دمکراتیک تر می تواند تحقق یابد، و نه از طریق اعمال زور و یا فشارهای بوروکراتیک. نظر «روی»، که نظر من نیز هست، این است که قدم های نخست در جهت چنین دمکراتیزه شدنی بستگی به اعمالی خواهد داشت که از «بالا» (رأس) سرچشمه می گیرد. اما موفقیت چنین حرکتی تنها از طریق افزایش واقعی تأثیرگذاری «پایین» (قاعده) امکان پذیر است و این تأثیرگذاری باید توسط کارگران، دهقانان و روشنفکران در تمام زمینه های زندگی و فعالیت کشور تحقق یابد.

مأخذ: لیولفت ریویو، شماره ۱۱۷ سپتامبر - اکتبر ۱۹۷۹

راه چاره در اروپای شرقی

مایلم سخن خود را با بحث در مورد نقطه آغاز و مقصود کتابم شروع کنم. عنوان اصلی این کتاب از این قرار بود: «ادای سهمی در مورد نقد سوسیالیسمی که واقعاً وجود دارد» - شاید بگویید که عنوان قدری قدیمی سبک است. اما این عنوان حالا صرفاً عنوان فرعی کتاب است. این عنوان عمداً برگزیده شده تا یادآور تحلیل معروف مارکس در مورد شکل‌بندی‌های اجتماعی، خصوصاً مطالعه مقدماتی سال ۱۸۵۹ برای نوشتن سرمایه، باشد که او آن را «ادای سهمی در مورد نقد اقتصاد سیاسی» خواند. ده سال است که تقریباً تمامی وقت آزاد خود را صرف تحلیل این سوسیالیسم در حال حاضر موجود به مثابه یک شکل‌بندی اجتماعی مخصوص به خود، کرده‌ام. شاید نتایجی که تا بحال بدست آمده است هنوز به اندازه کار مارکس در رابطه با نقد جامعه بورژوازی کامل و جامع نباشد. اما اکنون این متن باید به دست خوانندگان برسد - طبیعتاً این متن باید نه فقط در خارج از اروپای شرقی، بلکه در جمهوری دموکراتیک آلمان نیز که توزیع آن مشکل است به دست خوانندگان برسد. از این گذشته، من از همان ابتدا مصمم بودم که این اثر را به نام حقیقی خودم به چاپ برسانم. مبارزه طلبی مستقیم، که هدف از کتاب من نیز همین است، نه فقط به مفهوم اخلاقی، بلکه به مفهوم سیاسی نیز، با ترس ناسازگار است.

یک راه چاره رادیکال

روند انقلابات از سال ۱۹۱۷ به بعد به آن‌چنان نظام اجتماعی‌ای منتهی شد که کاملاً با آنچه پیش‌تازان این انقلابات پیش‌بینی می‌کردند متفاوت بود. آنان که تحت سلطه این نظام جدید زندگی می‌کنند کاملاً

با این واقعیت‌ها آشنایند. اگر کمپانی رسماً موقفیت و شرایط ما را در چارچوب مقولات سنتی مارکسیستی ترسیم می‌کنند و ارائه می‌دهند، این کار چیزی جز ریاکاری آگاهانه و تولید مآذانه آگاهی کاذب نیست، که سابقه‌ای طولانی دارد. نقد من در مورد سوسیالیسم به صورتی که در حال حاضر وجود دارد، در جهت یافتن يك راه چاره رادیکال کمونیستی است، به عبارت دیگر نقد من به‌ریشه‌های اقتصادی و دیکتاتوری دیواز-سالارانه دفتر سیاسی برمی‌گردد که ثبوت کار جامعه ما و تمامی زندگی اجتماعی ما را در بند نگاه داشته است. من پیشنهادات برنامه‌ریزی شده‌ای برای مجمع جدید کمونیست‌ها ارائه می‌دهم، معتقدم که چنین مجمعی باید برای کلیه شئون ساخته شود تا امر عبور از مانع سوسیالیسم در حال حاضر موجوده را جهت رسیدن به سوسیالیسم واقعی مهیا و رهبری‌کنند. به نظر من، چشم‌انداز دیگری جز يك راه چاره سوسیالیستی وجود ندارد. از آنجا که این نوع راه چاره تنها به برخی جزئیات مربوط نمی‌شود، بلکه شامل انقلابی کردن تمامی چارچوب اجتماعی، یا بهتر بگوییم، تلاشی يك شکل‌بندی اجتماعی می‌شود، باید لااقل به نحوی جامع این چارچوب ترسیم شود. حتی اگر هنوز جزئیات کامل آن را نتوان ارائه کرد.

سوسیالیسمی که مارکس و انگلس پیش‌بینی کردند و لنین و رفقایش بی‌شک آرزوی استقرار آن را در روسیه داشتند، فراخواهد رسید. این امر باید هدف مبارزات ما باشد، زیرا که بیش از هر زمان دیگر سوسیالیسم تنها راه چاره تمدن برای احترام از فاجدهای جهانی است. اما در هیچ‌جای دنیا تاکنون جز کوششهایی اولیه در این جهت حرکتی وجود نداشته است - مثلاً یوگسلاوی. در دیگر کشورهای اروپای شرقی حتی این کوششهای اولیه نیز صورت نگرفته است. درك مارکس از سوسیالیسم و کمونیسم برای کمونیست‌های امروز، و حتی آنان که حقیقتاً سوسیالیست هستند، ناآشناست. اما نامآزگاری اتحاد شوروی و جوامع اروپای شرقی با اهدافی که مارکسیسم معین کرده است عیان و آشکار است. سوسیالیسم به صورتی که در حال حاضر وجود دارد و بدون در نظر گرفتن دستاوردهای بسیار آن، دارای این خصوصیات است: استمرار کارمزدوری، تولید کالایی و پول؛ موجه جلوه‌دادن و عقلایی کردن تقسیم کار سنتی؛ دامن‌زدن به نابرابری‌های اجتماعی که خیلی فراتر از گستره درآمدهای پولی می‌رود؛ گروه‌بندی‌های رسمی برای فرمان‌دادن به مردم و سرپرستی آنان؛ و از بین بردن آزادی‌هایی که توده‌ها در دوران بورژوازی

به چنگت اوردند. به جای حفظ و عینیت بخشیدن به این آزادی‌ها (تنها کافی است به سانسور همه جاتبه و ظاهر رسمی لکن غیر واقعی دموکراسی به اصطلاح سوسیالیستی توجه کنید). سوسیالیسم به صورتی که در حال حاضر وجود دارد دارای این خصوصیات نیز هست: گروهی کارگزار، یک ارتش منظم و پلیس، که هر یک از این بخش‌ها تنها در برابر بالادستی‌های خود پاسخگو هستند؛ یک دستگاه حزبی و دولتی که به المثنای دقتی از دستگاه غیر قابل کنترل دولتی مبدل شده است؛ یک دستگاه دولتی منزوی در داخل مرزهای کشور. اجازه دهید فعلاً فقط به محتوای فهرستی پردازیم که ارائه کردیم. عناصر موجود در این فهرست به اندازه کافی آشنایند. اما آنچه که بوضوح آشکار نیست، پیوستگی درونی و روابط متقابل آن دسته از عناصری است که از لحاظ تاریخی شکل گرفته‌اند. توضیحات بیشتر در این مورد را به آینده موکول می‌کنم.

در کشورهای توسعه یافته‌تر، نظام اجتماعی با خصوصیات که برشمردیم سبب پیشرفت توده‌ها به سوی آزادی نخواهد شد. مهمترین چیزی که چنین نظامی می‌تواند ارائه دهد، نوعی وابستگی است که با وابستگی قدیم به سرمایه متفاوت است. روابط مبتنی بر از خودبیگانگی و تابعیت تشدید شده، و این گونه روابط در سطحی جدید هنوز مستمراً وجود دارد. از آنجا که بسیاری از دستاوردهای مثبت دوره‌های قبل در طول راه گم شدند، از بسیاری جهات این وابستگی جدید به مراتب ظالمانه‌تر از وابستگی قدیم است. این نظام اجتماعی، در چارچوب ساختمان سیاسی موجود آن، هیچ چشم‌اندازی برای جلب مردم ندارد. با در نظر گرفتن تمرکز کامل قدرت اجتماعی، بی‌اهمیت بودن شخص در چنین نظامی آشکارتر و تعمیق یافته‌تر از تصادفات و احتمالاتی است که بر صفحه اشکال تغییرپذیر روند بازتولید سرمایه‌داری نقش می‌بندد.

غول عظیم‌الجثه‌ای که ما به عنوان «حزب و دولت» می‌شناسیم و البته شامل اتحادیه‌ها و غیره نیز می‌شود، همان گونه که دولت همواره نمایانگر جامعه در تمامی تمدن‌های پیشین بوده است، «نمایانگره اتحادیه آزادی است که ارائه‌دهندگان کلاسیک سوسیالیسم در آرزوی آن بودند. ما ماشین دولتی‌ای داریم که مارکس و انگلس به دنبال متلاشی کردن آن با انقلاب پرولتری بودند، قرار بر این بود که این ماشین دولتی هرگز اجازه نیابد به شکلی دیگر و یا به بهانه‌ای دیگر دوباره قد علم کند. این امر به نحو غیرقابل انکاری در آلارشان، مخصوصاً نگارشاتشان در مورد

کمون پاریس، آشکار است. از دیدگاه آنان، دولت - و این حرف آنان است - زانده‌ای انگل‌گونه، يك هیولا، مار بوایی که جامعه زنده را به دام انداخته، يك سقط مار را، الطبیعه‌گرای، و يك ماشین وحشتناک سلطه طبقاتی است. دستگاه دولت همه این چیزها، بالاتر از این چیزهاست. مارکس در ایدئولوژی آلمانی (۶-۱۸۴۵) نوشته بود که «پرولتراها اگر بنوامند خود را به مثابه افراد ثابت کنند... باید دولت را براندازند.»^۱ مارکس در نوشته‌هایش درباره کمون، مطلب دیگری را پیش‌بینی کرد که امروز ما آن را در اطراف خود مشاهده می‌کنیم. «هر دستاورد کوچک و مجردی که به وسیله روابط گروه‌های اجتماعی به وجود آمده باشد از جامعه جدا می‌شود... و در قالب منافع دولتی که مدیریت آن به عهده کاردانان دولتی است، و دارای عملکردهای سلسله‌مراتبی و تعیین‌شده است، در مقابل اجتماع قرار داده می‌شود»^۲. مارکس و انگلس مسلماً سوسیالیستی نظیر آنچه موجود است، تصور نمی‌کردند. در یوگسلاوی که مجمع کمونیست‌ها با این پدیده صلح و سازش نکرده است، اصطلاح «دولت گرای» چونان عبارت کوتاهی در مورد اصل دیکتاتوری بوروکراتیک و سانترالیستی به کار می‌رود.

تبیین جوامع بعد از سرمایه‌داری

من به دنبال آن بوده‌ام تا روابط اجتماعی حاکم را درست نام‌گذاری کنم، و به همین دلیل نمی‌توانستم واژه «سوسیالیسم» را به کار ببرم. از سوی دیگر مفهوم دولت‌گرایی بسیار محدود به نظر می‌رسید، اگرچه بدرستی به يك جنبه خاص اشاره دارد. به همین خاطر در مورد عنوانی که می‌خواستم به کار ببرم مدت‌ها تردید کردم. لکن تعریفی که زاده خود نظام است، یعنی «سوسیالیسم واقعاً موجود» را با اکراه در اینجا به کار گرفتم. این عنوان لاقط به‌طور غیرمستقیم خود مبین آن است که میان سنت سوسیالیستی‌ای که هنوز ظاهراً محترم شمرده می‌شود و جامعه جدید موجود، تفاوتی وجود دارد. از این رو، بالاخره این فرمول را قبول کردم با این نیت که به تفاوت‌های موجود، هرچه بیشتر پردازم. در اینجا، کسی نمی‌تواند من را متهم کند که به اصول مقدس پشت

• Karl Marx, Collected works (English edition), volume 5, p. 70.
 •• Karl Marx, "First Draft of The Civil war in France", in The First International and After, Pelican Marx Library, 1974, P. 247.

کرده‌ام. تنها مقصود از این مباحثه این است که ظواهر کاذب به زیر کشیده شود. قویاً معتقدم که زمان آن فرارسیده است که مارکسیست‌های انقلابی از کلیه تئوری‌های مربوط به «از شکل افتادگی» دست بکشند، و به کینه دیرینه خود از انحراف و «خیانت» به سوسیالیسم، اگرچه در آن زمان قابل درک بود، خاتمه دهند. اگر این درام تاریخی را به ناتوانی درک و شناخت تقلیل دهیم، آنگاه تحلیل خود را بر اساس فرضیات غیرواقعی آغاز خواهیم کرد، و تئوری به بیراهه خواهد رفت. مسلماً ما می‌توانیم عملکرد سوسیالیسم واقعاً موجود را در مقابل تئوری کلاسیک قرار دهیم، و برای اینکه درونمایه فکر سوسیالیستی را حفظ کنیم، باید چنین کاری نیز بکنیم. اما عملکرد سوسیالیسم واقعاً موجود باید بر اساس قوانین خود آن تعریف شود. زیرا این قوانین به دلخواه به وجود نیامده‌اند، و پایه‌دلیل ضعف «مستقر» نشده‌اند. بنیاد عملکرد سوسیالیسم واقعاً موجود کاملاً با آنچه که در ابتدا تصویر شده است، متفاوت است. بنابراین نیازی به توجیه، پوزش‌طلبی و یا شاخ و برگ دادن به آن وجود ندارد، اما در عوض باید صادقانه به شرح و تحلیل آن پرداخت.

مایلم به‌طور خلاصه موضع اصلی‌ای را که در این مسئله راهنمای من بوده است، مشخص کنم. مسلماً انقلاب، برای مردمی که در آن شرکت داشته‌اند، ترقی چشمگیر مادی و فرهنگی به ارمغان آورده است. در بسیاری از موارد، انقلاب از موجودیت و شخصیت ملی آنان در مقابل تأثیر ویران‌کننده و متلاشی‌کننده صنعت‌گرایی سرمایه‌دارانه دفاع کرده و شخصیت و موجودیت ملی‌شان را احیا کرده است. ما با اطمینان می‌توانیم بگوییم جریانی که در حال حاضر در آسیا و آفریقا در حال روی‌دادن است - و با آنجا بیش از هر جای دیگری متناسب است - با یک نیاز اساسی و تاریخی منطبق است. اما کمونیست‌ها باید بدانند جریاناتی که آنان در کشورهای آسیایی و آفریقایی در آن مشارکت دارند، چشم‌اندازی سوسیالیستی یا کمونیستی نداشته و تولیدبخش‌هایی عمومی در آینده نیز نمی‌باشد. نظام جدید ممکن است خود را ماقبل سوسیالیستی یا به عبارت دیگر سوسیالیسم جنینی و یا در مرحله آمادگی جهت دستیابی به سوسیالیسم بخواند، اما در قالب همین مفهوم، اگر نه با همین تأکید، سرمایه‌داری پسین نیز به مثابه ماقبل سوسیالیسم، سوسیالیسم در جنین، و یا مرحله آمادگی جهت دستیابی به سوسیالیسم مطرح شده است. کمونیست‌هایی که در چنین جوامعی از قدرت استقرار یافته حمایت می‌کنند، و دست‌به‌مبارزه

می‌زند. تا شرایط موجود را تغییر دهند. باید بدانند که بار دیگر با حکومتی مبتنی بر فرمانروایی انسان بر انسان و نظامی مبتنی بر مسم و استثمار - بلکه استثمار - مشارکت می‌کنند. يك کارگزار و یا يك رئیس در سوسیالیسم واقعاً موجوده غالباً، مفایر با خواست خودش. نماینده جدیدترین نوع این آقایان است، اما باید به خاطر داشت که همیشه لازم نیست این فرد از اعضای برجسته دفتر سیاسی باشد، حتی کارگزاران عادی حزب، دولت و دستگاه اقتصادی نیز از این شمارند. خود من مدت‌ها این نقش را ایفا و تجربه کرده‌ام.

این دستگاه استقرار یافته، حکومت خود را، که ظاهراً از نظر تاریخی معتبر است. با تفکر مارکسیستی یا همان کمونیسم هم‌ذات می‌پندارد. به همین مناسبت از تمامی آرمانهای قدیمی سوسیالیسم در ذهن مردم مضحکه‌ای بیش نمی‌سازد. از الب گرفته تا امور، این دستگاه استقرار یافته هم‌روزه به خواست مردم جهت بازگشت برخی از شرایط قدیم دامن می‌زند. عقب‌نشینی اکثر عناصر مخالف به طرح خواست‌های کاملاً لیبرال - دمکراتیک، و دلخوش کردن به نهضت حقوق بشر، یعنی به عبارت دیگر اتخاذ موضعی که نه فقط بسیار گل و گشاد است، بلکه از نظر محتوا نیز تا بحال غیر سازنده بوده است، ویژگی فساد ایدئولوژیک در کشورهای اروپای شرقی، پس از اشغال چکسلواکی در اوت ۱۹۶۸، است. موارد نقض قوانین حقوق بشر، که بحق مورد حمله قرار می‌گیرد، می‌تواند با ناپدید شدن روپنای سیاسی‌ای که نیازمند نقض این قوانین است، ناپدید شود. اما باید به رسوایی‌ای که رژیم بر سر تمامی جامعه ما آورده است اشاره کرد، باید اذعان کرد که اکنون سرشناس‌ترین بخش مخالفین داخلی، از رئیس جمهور آمریکا طلب کمک و یاری می‌کنند. البته، حقوق بشر و دمکراسی سیاسی کاملاً مورد تأیید است. اما آنچه در کشورهای اروپای شرقی و خود اتحاد شوروی به چشم نمی‌خورد مبارزه‌ای سازمان‌یافته و بلندمدت برای يك سیاست همه‌جانبه تازه است. باید پیش از هر چیز خود را از طریق يك جنبش وسیع آموزشی برای این مبارزه آماده کنیم. هدف از این جنبش آموزشی، نخست اشاعه درك چارچوبی است که روابط وجود در درون آن به وجود آمده‌اند، و سپس تفهیم منطقی درونی این چارچوب همچون پیش‌شرطی جهت تغییر آن.

در حال حاضر، ما کلاً دارای آن‌گونه شناختی که مارکس و انگلس از يك جنبش همه‌جانبه تاریخی در زمان خود داشتند، و در راه رسیدن

به آن کوشش می‌کردند، نیستیم. یکی از دلایل معده این امر عدم شناخت تجربه انقلاب روسیه و پیامدهای آن است. در واقع، باید گفت که فقط خطر سرکوب نیست که حالت بدبینی و شکست‌خوردگی را حتی در بین کسانی به وجود آورده، که کاندیداهای بالقوه یک جناح مخالف انقلابی و کمونیست‌اند، بلکه علت اصلی را باید نداشتن چشم‌انداز دانست. کمونیست‌ها باید به خاطر داشته باشند که وارث تکامل یافته‌ترین تئوری و اسلوب دانش اجتماعی هستند که تا بحال طرح‌ریزی و آزمایش شده است. این تئوری و اسلوب هنوز وسیله‌ای مناسب جهت پیدا کردن نقطه حرکت مطلوب در شرایط واقعی موجود است.

در دفاع از يك انقلاب فرهنگی

زمانی سوسیالیسم به معنی وعده ایجاد يك تمدن جدید و عالی‌تر و حلال مسائل بنیادی انسان به نحوی بود که فرد در عین حال که نیازهایش تأمین می‌شد، رهانی می‌گردید. نگاه که جنبش برای نخستین بار شکل گرفت، سخن از رهایی عمومی انسان در میان بود، و نه زندگی‌ای نیمه‌مرفه و تهی از دورنما، که در چارچوب آن پیسوده معنی شود از سرمایه‌داری پسین پیشی جویم. لاقابل تا بحال، چنین به نظر می‌رسد، از وقتی که کمونیست‌ها بر سر قدرت آمده‌اند، در مسیر همان تمدن قبلی با سرعتی افزون‌تر گام برداشته‌اند. کشورهای سوسیالیستی موجود به کامل‌ترین مفهوم کلمه - نه فقط به مفهوم سیاسی یا فرهنگی آن - و گویی اجباراً، در حال «پیمودن راه سرمایه‌داری» هستند. آنچه که به عنوان ساختمان سوسیالیستی ارائه می‌شود، گذشته از برخوردی واکنشی، از ویژگی دقیقاً بارزی - به مثابه یک راه غیر سرمایه‌داری - درباره شیوه زندگی افراد و مسائل وجودی اشخاص، برخوردار نیست.

در جریان رقابت برای افزایش سطح تولیدات و بهره‌وری، تمام کوشش خود را صرف این می‌کنیم تا کلیه معایب و مفاسدی را که زمانی می‌خواستیم به هر قیمت از آنها اجتناب کنیم، به سر خودمان بیاوریم. هرگز نمی‌شود علناً اعلام کرد که دستیابی به دینامیسم رشدی، که خاص سرمایه‌داری است و تعیین‌کننده برنامه‌ریزی اقتصادی و اجتماعی ما نیز شده است، از نظر اقتصادی، سیاسی و روانی در مدت زمان تاریخی نسبتاً کوتاهی، تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسد. افکار مردم به طور منظم و با قاعده‌ای محدود شده و به نحوی يك جانبه به سمت نیازهای خصوصی سوق داده شده است، و این امر درست در زمانی صورت گرفته است که

به تحرك واداشتن منطق، شناخت و درك آنان ضروری‌ترین اصل است. اطلاعاتی که متوجه محیط زیست و منابع طبیعی بوده است، نتیجه کمتر از دوپست سال پیشرفت صنعتی، توسط جزء کوچکی از نوع بشر است. انگاه که این الكو عمومیت یابد، بی‌شك نتیجه آن در آینده فاجعه‌آمیز خواهد بود. تا زمانی که جریان کلی حرکت جهان به شیوه‌ای خودبخودی و در چارچوب الكوهای غیرقابل کنترل باشد، سرشت تغییر جهان باید سبب وحشت‌شود و نه شور و اشتیاق. رونداقتصادی‌کشورهای‌سوسیالیستی موجود نیز بخشی از این جریان را تشکیل می‌دهد، بخشی که اجرای آن عامدانه اما کلیات آن کورکورانه در مسیر این جریان قرار گرفته است. بنابراین، راه چاره کمونیستی نباید به‌پراوردن نیازهای فوری و رفع آزردهگی قابل فهمی محدود شود که اشکال نمودی شرایط سیاسی ما از را به وجود می‌آورد. فروپاشی دیکتاتوری بوروکراتیک دفتر سیاسی امری شدیداً ضروری‌تر است. حکام سیاسی از اتخاذ موضع توسط مردم کشورهای ما در مورد مسائلی که به شرایط کنونی جهان مربوط است، جلوگیری می‌کنند. به شکل انفرادی، بسیاری گمان می‌کنند که مفهوم کلمه ترقی باید به نحوی متفاوت با آنچه قبلاً مصطلح بود، به کار گرفته شود. اما موقعیت اجتماعی از خود بیگانه شده آنها، که به‌عملکرد مکانیکی و غیرعقلانی نهادها منجر شده است، نمی‌گذارد زندگیشان براساس درك و شناخت بهتر باشد، و این امر خود سبب می‌شود که قادر به‌درك کامل این مطلب نشوند.

طرح مقدماتی من، يك فرقه سری کمونیستی را مخاطب قرار نمی‌دهد، بلکه روی‌سختن باتمام افرادی است که صرفنظر از موقعیت رسمی فعلی و یا سابق آنان، به‌رهایی از بردگی جدید در رابطه با مادیات و دولت در کشورهای ما، چشم دوخته و امیدوارند. چشم‌انداز مورد نظر، و آنچه که درباره يك مجمع کمونیستی باید مورد‌نظر باشد، حزبی‌انحصاری و یا حتی نوعی مکتب سیاسی جزمی و انحصاری، که با بینش جهانی بخصوصی تبیین شده است، نیست. برعکس، همان‌گونه که بوضوح می‌توان مشاهده کرد، پویایی تکامل اجتماعی رفته‌رفته از مال‌اندوزی به سوی تکامل فردیت انسان در حال حرکت است. به عبارت دیگر، پویایی تکامل اجتماعی از نیاز شدید به‌داشتن و نمایش‌دادن، به‌سوی زندگی برای‌کسب عمیق‌تر آگاهی انسانی، احساس و موجودیت درحال تغییر است. در نتیجه این موقعیت، امکان اتحادی بزرگ میان کلیه نیروها و گرایشاتی که مایلند

انسان را از زندان مادیات، که خود به وجود آورده است، به‌رهایی رهنمون کنند، فراهم آمده است.

این انقلاب سیاسی و اجتماعی لزوماً بر روی عمیق‌ترین لایه‌های تمدن ما تأثیر خواهد گذاشت. آنچه که من در اینجا در نظر دارم انقلاب فرهنگی در وسیع‌ترین مفهوم کلمه است، انقلابی - اساساً غیرقهرآمیز - در کلیه اشکال فردی زندگی جمعی. البته این انقلاب باید به همان میزان که حاصل خواست آگاهانه مردم است، از طریق احساسات ناآگاهانه آنان نیز به وجود آید. هدف آن، در واقع، ایجاد چارچوب اجتماعی لازم برای تکامل آزاد هر فرد است، که بنا بر مانیفست کمونیست پیش‌شرط تکامل آزاد تمامی مردم است. کمونیسم به هیچ شکل دیگری نمی‌تواند پیشرفت کند، مگر آنکه ارتباط خود با انسان و صعود آشکار و قابل درک او به سوی آزادی و خصوصاً آزادی درونی را ثابت کند. در اینجا تاریخ با خواستی غیرقابل‌سرپیچی در برابر ما ایستاده است. تمدن ما به سرحدی از گسترش رسیده است که در این مرحله، آزادی درونی افراد تنها شرط بقا به نظر می‌رسد. این آزادی درونی پیش‌شرط قطع علاقه جمعی - بر اساس شناخت - از ادامه گسترش مادی است. این گسترش مادی هم فاجعه‌انگیز است و هم از نظر فردی پیسوده. رهایی عمومی رفته رفته به یک ضرورت مطلق تاریخی مبدل می‌شود.

صنعتی شدن غیر سرمایه‌داری

اعلام آزادی فرد به عنوان یک ضرورت مطلق و شرط بقا ممکن است به آسانی بازگشت به یک ناکجاآباد قدیمی مسلک را تداومی کند - واپسین شکل یک جامعه کمان مطلوب جهت ساختن این انسان آزاد. از چنین میان‌بری باید اجتناب شود. این راه چاره تنها بر پایه نقدهای می‌تواند شکل‌گیرد که توجه آن به کشف و شناخت موانع رهایی یا علل عدم آزادی معطوف باشد. چنین شناختی را فقط از تاریخ می‌توان کسب کرد. نخست باید پرسید که این سوسیالیسم واقعاً موجود چگونه به وجود آمد. از نظر مارکس و همچنین در آغاز نیز از نظر لنین، کمونیسم قرار بود پس از امحای مالکیت خصوصی سرمایه‌داری در تکامل یافته‌ترین شکل خود، متولد شود. این نظام قرار بود از طریق ضبط ثروت اجتماعی که تحت حکومت سرمایه به وجود آمده بود، ظاهر شود. انقلابی که لازمه استقرار این نظام است قرار بود ناشی از عمل هم‌زمان پیشرفته‌ترین کشورها

باشد.

آیا انقلاب روسیه با چنین چشم اندازی منطبق است؟ آیا امپراطوری روسیه که بعدها به اتحاد شوروی مبدل شد اصلاً يك کشور سرمایه‌داری حتی از نوع عقب‌افتاده آن بود؟ در سال ۱۸۸۱، به نظر مارکس و انگلس، روسیه هنوز کشوری فئودال هم به حساب نمی‌آمد.^۵ به نظر آنان روسیه کشوری نیمه آسیایی بود، و این طبیعتاً از خصلتی جغرافیایی برخوردار نبود، بلکه مفهوم دقیق اقتصاد سیاسی بود. بنابراین، امحای مالکیت خصوصی سرمایه‌داری برای روسیه نمی‌توانست اهمیت مثبت زیادی داشته باشد. زیرا این کشور مالکیت خصوصی سرمایه‌داری چندانی نداشت، و زندگی اقتصادی فقط در برخی زمینه‌ها تحت تأثیر روابط سرمایه‌داری بود. تراژدی‌ای که پیش‌تازان سوسیالیست روسی با آن مواجه بودند این بود که در عمل به انجام وظیفه‌ای مجبور شدند که با آنچه الگوهای اروپای غربی به آنان آموخته بود، متفاوت بود. انقلاب اکتبر می‌رفت تا روند کاملاً متفاوتی با آنچه انقلاب سوسیالیستی در اروپای غربی پیش‌بینی می‌شد، داشته باشد.

مسیری را که روسیه در سال ۱۹۱۷، تحت فشار مضاعف جنگ جهانی در آن پیش‌قدم شده، بیشتر به علت تضادهای خارجی امپریالیسم جهانی بود تا تضادهای داخلی «مسئله سرمایه‌داری، سرمایه‌داری مدرن به کمک توسعه فنی و اقتصادی خود از یک سو و محصولات جنبی تمدن خود از سوی دیگر، زندگی سنتی تمامی مردمی را که دارای تشکیلات اجتماعی متفاوتی بودند، بر هم زد، و ادارشان کرد تا در زندگی اجتماعی و اقتصادی خود اصلاحات جدیدی پدید آورند. در مواردی که کشورهای تحت فشار سرمایه‌داری به اندازه کافی قوی بودند و ترکیب سیاسی جهان نیز اجازه می‌داد، این کشورها استقلال خود را از سرمایه‌داری پس می‌گرفتند. این پدیده همان راه غیر سرمایه‌داری جهت دستیابی به جامعه‌ای صنعتی است. تصادفی نیست که این راه با موفقیت خاصی در کشورهایی دنبال شده است که رهبران آن تشکیلات خود را بر مبنای اصولی که استالین به عنوان مارکسیسم-لنینیسم رسمیت داده است، سامان داده‌اند. کشورهای اروپای شرقی به‌طور عام، و چکسلواکی و جمهوری دمکراتیک المان به‌طور خاص، خصلت‌نمای این راه غیر سرمایه‌داری نیستند.

^۵ احتمالاً بارو به نامه مارکس به ورا زاسولیک اشاره می‌کند.
Karl Marx: "Drafts for a letter to Vera Zasulich".

اگرچه از سال ۱۹۴۵ به بعد آنها نیز در مسیر آن حرکت کرده‌اند. در سوسیالیسم در حال حاضر موجود نظامی است که در چارچوب آن کشورهای که دارای یک شکل‌بندی ماقبل سرمایه‌داری هستند، مستقلاً تلاش می‌کنند تا زمینه‌های سوسیالیسم را فراهم کنند. قوه محرکه تعیین‌کننده این روند فشار، نیروهای مولد صنعتی است که توسط سرمایه‌داری ایجاد شده است. در آسیا و آفریقا و همچنین در کشورهای آمریکای لاتین، که در آنجا هنوز یک گروه بزرگ مادون-پرولتاریای بومی وجود دارد، به قول مارکس، استعمارگران سرمایه‌دار پیش از هر چیز با شیوه تولید آسیایی برخورد می‌کردند. بنابراین کاملاً روشن است که این سازماندهی جدید نمی‌تواند مرحله گذاری میان سرمایه‌داری و کمونیسم محسوب شود، اگرچه در شرایط کمال مطلوب این سازماندهی می‌تواند از کنار سرمایه‌داری بگذرد. موقعیت و مکان راه غیرسرمایه‌داری در تاریخ دقیقاً مانند سرمایه‌داری توسط روشی تعیین می‌شود که این سازماندهی، نیروهای مولده را برای رسیدن به استانه جدید ساختمان سوسیالیستی متحول می‌کند. اما متحول کردن نیروهای مولده تابعال به شیوه‌ای صورت گرفته است که با شکل‌بندی اجتماعی سرمایه‌داری متفاوت بوده است.

به همین دلیل، تمام نقدهایی که کوشش می‌کنند جوهر اقتصادی سوسیالیسم در حال حاضر موجود را، به دلیل برخی تشابهات، با سرمایه‌داری دولتی یکسان فرض کنند، کاملاً به‌پیراهه می‌روند. بی‌شک تمرکز دولتی نقش تعیین‌کننده‌ای در جامعه ما ایفا می‌کند، و به همین دلیل نیز بوضوح آشکار است که لوازم تولید در تملک مردم نیست. در واقع خصمیت تعیین‌کننده در این جوامع ملی بودن لوازم تولید است و نه اجتماعی بودن آنها. اما به همان اندازه که این امر به معنی سرمایه‌داری دولتی نیست، انبارهای غله فراغنه مصر نیز به معنی سرمایه‌داری دولتی نبوده است. در اینجا علت اشاره به مصر باستان به این دلیل است که پدیدار راه غیرسرمایه‌داری ریشه تاریخی و منطقی در آن دوران دارد. دورانی که در آن جامعه طبقاتی عمدتاً به مثابه خودکامگی اقتصادی آغاز شد.

از نظر تاریخی، دولت به مثابه دستگاهی حقوقی، اولین خلق‌یدکننده جامعه است. امروز، حتی پس از امحای مالکیت خصوصی، دولت آخرین نیرویی است که اجتماع را از مایملک خود به دور نگاه می‌دارد. از قضا این گرایش در سرمایه‌داری پسین نیز نمایانگر می‌شود. در رابطه با سازماندهی سیاسی کشورهای غیرسرمایه‌داری، راه غیرسرمایه‌داری به

معنی گذار از يك خودكامگی کشاورزی راكد به يك خودكامگی صنعتی پویا است. حزب بلشویك لنین در روسیه که در رأس دستگاه دولتی که خود به وجود آورده بود قرار داشت، در واقع نماینده غیرعادی طبقه سرمایه‌دار و استثمارگر بیرون رانده شده‌ای بود (البته بدون آنکه جایگزین این طبقه شود) که به اندازه کافی در زندگی اقتصادی يك کشور عظیم دهقانی، که هنوز عمدتاً نیمه آسیایی بود، ریشه‌های عمیق نداشت.

سوسیالیست و یا کمونیست خواندن این نظام جدید اجتماعی، اشتباهی فاحش است. این نظام، از لحظه تولد مبتنی بر آزادی و برابری واقعی نبوده است، و نمی‌توانسته این چنین باشد. این نظام مرتباً و به نحو اجتناب‌ناپذیری دقیقاً همان موانعی را بازتولید می‌کند که راه را به سوی تکامل آزاد فردیت خود آگاه و استقلال فردی سد کرده. این نظم جدید اجتماعی دقیقاً در بر گیرنده تمامی شرایط ساختی برای به زیر سلطه کشیدن فرد است. این یکی از معضلات عادی این نظام است، زیرا سلطه‌پذیری به عبارت دیگر طرز فکر و رفتار «مردم مقله» و وابسته‌ای که از تمامی آنچه وجود دارد بیگانه‌اند، نمی‌تواند در چارچوب این ساخت برطرف شود، بلکه این امر تنها با از هم پاشیدگی نظام میسر است.

مسئله تابع بودن

مسئله تابع بودن نقش بسیار مهمی در راه چاره‌ای که من در نظر دارم ایفا می‌کند. در مورد چشم‌انداز سیاسی و عملی موانعی که باید مورد حمله قرار گیرد، امروز وظیفه مشخص جنبش‌های بی‌بخش عمومی، از میان برداشتن شرایطی است که افرادی تابع می‌سازد. این افراد تابع به جای آنکه مردمی آزاد باشند، نوعی مورچه متفکرند.

مفهوم تابع بودن اشاره به يك ساخت عینی دارد که این طرز فکر را در سطح انبوه تولید می‌کند، و در ضمن قادر است انسان‌هایی را که در درون آزادند، به مفهومی صوری به شکل تابع‌سازماندهی و با آنان همچون تابع رفتار کند. اول اینکه فرد تابع شخصی است که نسبت به شخص دیگر در مرتبه و رتبه‌ای پایین‌تر قرار داشته باشد، و نتواند مستقلاً عمل کند یا فراتر از محدوده معینی که از بالا معین شده است، تصمیمی مستقل اتخاذ کند. او سنگ بنای کلیه نظام‌های سلسله‌مراتبی است. لکن اگر این نقش تبیین‌کننده تمامیت رفتار اجتماعی آنانی باشد که تحت تأثیر آند، اگر تمام جریان زندگیشان عمدتاً در اخذ دستور و انجام کارهای جزئی

برای يك تمامیت غیرقابل کنترل خلاصه شود، دیگر این تابع بودن تنها خاص کارهای جزء و پست نخواهد بود، بلکه خاصیت فردی نیز خواهد شد که مجری این کار است. در چنین موقعیتی، تابع شدن بر رفتار فردی تسلط خواهد یافت، و به نحوی خود به خودی به ناتوانی در احساس مسئولیت در قبال کل جامعه منجر خواهد شد. تمامی جوامع طبقاتی، هر رابطه مبنی بر سلطه، تابع بودن به همراه می آورد. اما در دوران شیوه تولید آسیایی به بعد تاکنون هیچ جامعه طبقاتی ای به اندازه سوسیالیسم موجود نتوانسته است توده عظیم مردم آزاد خود را تمام و کمال به تابع مدن و ادارد. در اینجا تابع شدن هم به عنوان يك سیستم عمل می کند و هم - آن طور که اندراس هگدوس (Andreas Hegedüs) چند سال پیش ثابت کرد - به عنوان يك سیستم عدم مسئولیت سازمان یافته.

این واقعیت را به چه چیز می توان نسبت داد؟ جهت روشن شدن این مطلب، موارد زیر را به دقت تحلیل خواهم کرد:

۱. سازماندهی سلسله مراتبی کار در جوامع صنعتی غیر سرمایه داری، که خودکامگی حاکم در کارخانه را در سطح کل جامعه بازتولید می کند و قوانین آن را به تمام شعبات فعالیت اجتماعی تعمیم می دهد.

۲. ساخت اجتماعی و شیوه فشربندی این جوامع که با موقعیت و منزلت اجتماعی افراد، بنابر سطوح مختلف کار حرفه ای آنان، رابطه ای تنگاتنگ دارد، و در مورد مدیریت نیز با سلسله مراتب صلاحیت مرتبط است.

۳. عدم قدرت آشکار تولیدکنندگان مستقیم، که مفهوم طبقه کارگر دیگر در مورد آنان صدق نمی کند.

۴. موانعی که سیستم بر سر راه نیروهای محرکه جامعه به وجود می آورد.

چون در شرایطی که علوم اجتماعی رسمی واقعیات را نادیده می گیرد یا در آن باره سکوت می کند، ادبیات خیال پرداز می تواند اطلاعات جامعه - شناختی در اختیار بگذارد، من با گریزی به ادبیات شوروی در سالهای ۱۹۶۰ به تألیفات ذهنی این موقعیت پرداخته ام. کتابهای بسیاری در مورد انضباط خشک و ارتشی مابانۀ دولت و خصیلت غیر مولد آن در چارچوب سطح کنونی تکامل نیروهای مولد نوشته شده است. این کتابها محدود کردن ابتکار و زوال فردیت را که ناشی از سلطه جویی فراگیر است

تقریب می‌کنند. همچنین بسیار مهم است که این کتابها بستر پدیدارشناسانه جدیدترین روابط سلطه را برملا می‌کنند.

عواملی که در بالا به آن اشاره شد تنها آشکارترین علل ظاهری پدیده تابعیت هستند. در واقع، می‌توان این پدیده را به شکلی که هست شناخت، اما آیا می‌توان آن را تغییر داد؟ به عنوان مثال، ظاهراً سازماندهی سلسله‌مراتبی کار توسط قوانین حاکم بر طبقه‌بندی و جمع‌آوری اطلاعات به نحوی عینی شکل گرفته است، و بدون آن مدیریت و تنظیم جامعه شدیداً پیچیده ما غیرممکن خواهد بود. فراسوی تقسیمات طبقاتی سنتی، تفاوت‌های اجتماعی به ظاهر منعکس‌کننده تفاوت‌هایی است که در کارهای مختلف وجود دارد. بنابراین در این سطح از تحلیل، طرح خواست‌هایی جهت غلبه بر تابعیت، می‌تواند بآسانی به عنوان خواست‌های غیرواقعی رد شود. بسیاری از مردم، و حتی کسانی که خود را مارکسیست می‌دانند، به دام این اشتباه قدیمی ایدئولوژیک می‌افتند که مقام پست و زیر دست افراد را علت روابط سلطه موجود می‌پندارند و نه معلول آن.

اگر بخواهیم از سرچشمه در جستجوی راه چاره باشیم، باید این تجزیه و تحلیل را در سطحی عمیق‌تر دنبال کنیم. باید در جستجوی روابط کلی تولیدی‌ای باشیم که به سوسیالیسم در حال حاضر وجود به مثابه یک شکل‌بندی اجتماعی، خصیصه ویژه می‌بخشد، و به مثابه منجر مشترک عوامل متفاوتی که به تابع کردن منجر می‌شود، ظهور می‌کند. این روابط تولیدی اساسی، همان سازماندهی تمامی جامعه بر مبنای تقسیم کار سنتی است. به عبارت دیگر، بر این مبنای سازماندهی عمومی کشور تنها به شکلی می‌تواند وجود داشته باشد که اکنون موجود است. یا دقیق‌تر بگوییم: به روابط ناشی از تقسیم کار سنتی و وجود دولتی می‌انجامد شبیه به آنچه در کشورهای سوسیالیست در حال حاضر وجود دارد. استفاده از کلمه «و» در اینجا به خاطر ربط دادن عوامل غیرمتجانس بوده، بلکه به منظور ادغام این دو عامل تعیین‌کننده است: روابط ناشی از تقسیم کار سنتی و وجود دولت.

تقسیم کار

در چارچوب این مفهوم، تأکیدم بر «تقسیم کار سنتی» است. منظورم از این تقسیم کار، همچون مارکس، تخصصی‌شدن به معنی معمول آن یعنی تمرکز بر تولید خاصی نیست، بلکه منظور من همان تابع کردن افراد و تمامی جریان زندگی آنان به وظایف جزئی تخصصی است. تنها این

تابعیت است که نمی‌گذارد افراد چور موجوداتی اجتماعی ظاهر شوند. و به همین مناسبت غالباً به شکل خانم فروشنده، راننده، معلم مدرسه، مهندس، سیاستمدار، امیر ارتش و غیره ظاهر می‌شوند. تقسیم‌کار سنتی حتی با تمایزاتی در همان سطح فعالیت آغاز می‌شود، و انواع فعالیت به حوزه‌های تقسیم‌بندی‌شده مجزایی بر مبنای صلاحیت تقلیل می‌یابد، مثلاً اجرچین و کمک‌مکانیک یا فیزیک‌دان و اقتصاددان. هرچند این تقسیم‌بندی به ظهور روابطی مبتنی بر قدرت نمی‌انجامد، اما همین تقسیمات می‌تواند به نوعی وحدت در بین آنها منتهی شود. اما آنچه که از نظر ناپراپری اجتماعی تعیین‌کننده است، تقسیم عمودی کار بر مبنای وظایف معینی است که هر کدام به سطوح متفاوتی از قابلیت و علم نیاز دارد، و به همین ترتیب هر یک از این سطوح نیز سطوح مختلف آموزش و یک هرم سلسله-مراتبی قدرت و مدیریت لازم دارد.

همان‌گونه که روان‌شناسی معلوم کرده است، تفاوت‌های موجود در قابلیت انسان‌ها همیشه به فعالیت‌هایی بستگی دارد که دنبال می‌کنند. فردی که همیشه مجبور است کاری را انجام دهد که به توسعه و رشد قدرت قضاوت و قابلیت او در استفاده از ذهنش کمک نمی‌کند، تا حد زیادی از کمک به تصمیم‌گیری درباره مسائل کلی‌تر، کنار گذاشته خواهد شد. در کشورهای سوسیالیست در حال حاضر وجود، از کلمه دموکراسی این‌طور برداشت می‌شود که مردم باید در کار، برنامه‌ریزی، و حکومت بنا بر صلاحیتشان مشارکت کنند. خانمی که کارش نظافت منزل است، از کهنه ظرف‌شویی سر رشته دارد، و عضو دفتر سیاسی، از تدارک جنگ و صلح.

این تقسیم کار سنتی از طریق محروم کردن مردم - به درجات متفاوت و گاه به‌طور کامل - از انجام وظایف فراگیر و جلوگیری از شکل‌گیری اراده عمومی، زیربنای تابع‌کردن مردم است. رفتار مبتنی بر تابع‌بودن از ناتوانی اجتماعی و سیاسی سرچشمه می‌گیرد. ریشه تاریخی این مسئله، که امروز هم شاهد تأثیرات آن هرچند به شکل تعدیل‌شده‌ای هستیم، کماکان همان انتی‌تز میان کار عمدتاً بدی یا عملی و کار عمدتاً ذهنی - کار برنامه‌ریزی و فرماندهی - است. بیش از ۲۰۰۰ سال پیش، فیلسوف چینی منسیوس به شاگردان خود چنین گفت: آنان که با دست‌ان خود کار می‌کنند دیگران را به دوش می‌کشند؛ و آنان که با فکر خود کار می‌کنند، توسط دیگران به دوش کشیده می‌شوند. تقسیم کار عمودی، بدون آنکه واسطه‌ای بخواهد، در دستگاه دولتی نیز رسوخ می‌کند.

در زمان خودکامگی‌های اقتصادی عهد بامنتان، وظیفه دولت تقریباً در مدیریت و سازماندهی همکاری مردم در سطحی وسیع و نظارت بر زندگی عمومی جامعه خلاصه می‌شد. مارکس در سرمایه از يك كاست روحانی مصری سخن می‌گوید که مدیریت و سازماندهی کشاورزی را به عهده داشت. ما می‌دانیم که بوروکراسی‌های دولتی و حکومت‌های دینی شرقی، چه شاه مقتدری در رأس کار بود و چه نبوده، مالك خصوصي زمین و کارگر نبودند. این حکومت‌ها فقط به مثابه گروه حقوقی یا به عبارت دیگر به مثابه دستگاه دولتی سازمان دهنده و ایدئولوژیک، قدرت مصرف و استفاده از مازاد محصولات و نیروی کار را داشتند. الگوی کلی این رابطه مطلقه شبیه روابط موجود در کشورهای سوسیالیستی در حال حاضر موجود است. آنچه در اینجا مطرح است شباهت ظاهری نیست، بلکه قرابت قابل ملاحظه‌ای است که در ساخت بنیادی روابط تولید این دو وجود دارد.

این مطلب ممکن است، به خاطر فاصله عظیم زمانی و تاریخی و نیز به واسطه تفاوت چشمگیری که در زمینه فنی وجود دارد، در وهله اول تعجب‌آور باشد. اما من نظریه معروف مارکس را یادآور می‌شوم که کمونیسم مدرن نوعی بازگشت به کمونیسم اولیه است، اما در سطحی بالاتر. در قالب این چشم انداز، نخستین و آخرین جوامع طبقاتی از نظر منطقی و به مفهومی کلی با یکدیگر منطبق می‌شوند. زیرا این جوامع هر دو از يك کیفیت برخوردارند، به عبارت دیگر هر دو در مرحله گذارند، نخستین جامعه در مرحله طلوع جامعه طبقاتی است و آخرین جامعه در مرحله زوال جامعه طبقاتی. ما همچنین باید به خاطر داشته باشیم که مارکس تکامل شیوه‌های تولید را با يك الكوی ژئوتکتونیک^۵، یعنی قرار گرفتن لایه‌های پی‌درپی بر روی هم، نیز تبیین کرد. جماعت اولیه، شکل‌بندی نخست است. بر روی این شکل‌بندی نخستین، شکل‌بندی‌های اجتماعی دوره‌های دوم و سوم قرار می‌گیرد. در قالب این مفهوم، شکل‌بندی دوره دوم مبتنی است بر روابط ناشی از تقسیم‌کار سنتی و ظهور دولت. این دو عامل بیانگر قدیمی‌ترین، بنیادی‌ترین و عمومی‌ترین روابط تولیدی در جامعه طبقاتی‌اند. شکل‌بندی دوره دوم به عنوان اصل و مبنای حمایت از ستم، استثمار و از خودپیکانگی افراد، استمرار می‌یابد. این شکل‌بندی از زوال جماعت اولیه تا امروز ادامه داشته است. تنها بر روی این لایه است که جوامع طبقاتی توسعه

• (geotectonic) مبحثی در دوره‌بندی ساختمان صخره‌های پوسته زمین.

یافته‌ای که متعلق به شکل بندی دوره سوم اند. به همراه سلطه مالکیت خصوصی ابزار تولید، قد بر افراشته‌اند: به عبارت دیگر پرده داری، فنودالیسم و سرمایه داری.

يك اشتباه فاحش

موسسالیست‌های نخستین چون امیدوار بودند که با تلاشی سرمایه داری رهایی فوراً به دست خواهد آمد. از بیماری آشکار شکل بندی سرمایه داری، نتوانستند استنتاجات تئوریک نهایی را به عمل آورند. مسلماً آنان همیشه بر این امر آگاه بودند که بدون امحای تقسیم کار منتهی و دولت، عدالت اجتماعی، آزادی واقعی، برابری و برادری هرگز نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما ظاهراً هیچ مسئله خاصی وجود نداشت، چه گویا این روند همزمان با امحای مالکیت خصوصی سرمایه داری صورت می‌پذیرفت. اما اکنون روشن شده است که با ازمیان برداشتن مالکیت خصوصی، تنها شکل بندی دوره سوم ازمیان برداشته می‌شود. در حالیکه مبنای مشترک تمامی روابط سلطه هنوز دم مسئله‌ای دوران ساز است. هسته اقتصادی تمام حکومت‌های طبقاتی، با پیامدهای آن برای موقعیت انسان در جامعه، همیشه همان خواهد بود که از اول بوده است: تولید مازاد جامعه که در آغاز مستقیماً از آن جامعه بوده. از کنترل و مصرف جامعه بیرون کشیده می‌شود، وسیله قدرتی می‌شود در دست دیگران علیه جامعه متمرکز. ماهیت مشخص موسسالیسم در حال حاضر موجود به مثابه يك شکل بندی اجتماعی، دقیقاً در تبدیل این نظام به این جوهر کلی تمامی جوامع طبقاتی خلاصه می‌شود.

روابط مالکیت خصوصی رفته رفته وظیفه دولت را به موقعیتی حاشیه‌ای در روند اقتصادی تنزل می‌دهد. مخصوصاً دولت بورژوازی کلاسیک - همان گونه که مارکس جوان بر آن نام نهاد - تنها يك دولت سیاسی بود. به عبارت دیگر فقط پوششی برای روابط تولید به حساب می‌آمد، و در تحلیل نهایی، از نظر اقتصادی زائد و غیر ضروری بود. از سوی دیگر، در موسسالیسم موجود، دولت خصلت فراگیرنده اصلی خود را به نحوی بسط یافته باز می‌یابد. آنچه ما در اینجا در مقابل خود داریم، اجتماعی شدن روند باز تولید و عملکرد اجرایی آن به شکل از خود بیگانه آن، یعنی ملی شدن عمومی، است. دستگاه دولتی غیر سرمایه داری، در عین حال، هم روبروئی اجرایی است هم بیان سیاسی تقسیم کار منتهی. این دستگاه دولتی به مثابه کارفرمای مطلق جامعه ظاهر می‌شود. دستگاه دولتی غیر

سرمایه‌داری نیز، همانگونه که مارکس در زمان خود بانک جهانی‌ها را در سن‌سیمون را «دم و دستگاه پاپی‌تولیده» نام گذارد، عمل می‌کند: یعنی در مقام «حاکم مسئول تولید» و سرانجام این روال موجود کلمات مفیستوفل (Mephistopheles) را همچون کلمه رمز تابع بودن به‌خاطر می‌آورد: «به‌امثال من ایمان آورید: آن‌کل واحد کامل تنها برای یک ابر مرد به وجود آمده بوده»^{۱۰}

پتانسیل انقلابی و حزب

تجزیه و تحلیل سوسیالیسم موجود به‌مثابه یک شکل‌بندی اجتماعی، لزوم یک انقلاب اجتماعی و سیاسی را آشکار می‌کند، یعنی لزوم انقلاب فرهنگی‌ای علیه سلطه تقسیم‌کار سنتی و دولت. لکن مهمترین امر، یافتن سرچشمه جنبشی است که شرایط موجود را از میان بردارد، و این سرچشمه را باید در روابط اجتماعی موجود یافت. کجایند نیروهایی که باید این سهم را به‌انجام رسانند؟ آیا اصلاً چنین نیروهایی وجود دارند؟ این امر حقیقت دارد که تا به حال این نیروها به‌نحوی چشمگیر ظاهر شده‌اند. البته چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ را باید مستثنی کرد، و من باز به این مطلب اشاره خواهم کرد. اما فعلاً مایلیم تنها به یک مطلب اشاره کنیم. در آن زمان (۱۹۶۸) نه فقط ثابت شد که نیروی بالقوه‌ای وجود دارد، بلکه عاملی که عموماً سد راه این نیروی بالقوه می‌شود نیز آشکار شد. این عامل مسدود کننده دقیقاً به این علت که چند ماهی غایب بود بر همه آشکار و عریان شد. این عامل، همان حکومت حزب است که در آغاز یا برنامه‌ای در جهت‌رهایی عمومی به‌میدان آمد، اما امروز مسئول هرستمی است که در جامعه ما روا می‌شود. این حزب، با دستگاهی که در اختیار دارد، مکانی را اشغال کرده است که به‌حق متعلق به گروه پیشتازی است، که می‌خواهد در جهت‌رهایی عمومی کام بردارد. درست در همان زمان که حزب کمونیست چکسلواکی سعی کرد وظیفه‌رهایی بخش یک حزب کمونیست را از سرگیرد، امید در جامعه بالا گرفت، و مردم پس از اتحاد، خود را با جهت جدید حزب منطبق کردند.

در یک سطح تجربی، براحتمی می‌توان مشاهده کرد که مسئله پتانسیل انقلابی در کشورهای سوسیالیستی در حال حاضر، وجود، از نزدیک با مسئله

^{۱۰} Goethe's Faust, Part One, lines 1770-71.

حزب فریبوط است. این دو مسئله به تجزیه و تحلیل روابط تولیدی موجود مربوط می‌شود. این مسائل حتی به جنبه‌های پویای روابط تولیدی در باره مسئله تعیین‌کننده تغییر و دگرگونی نیز مربوط می‌شود. نخست باید بر این دو مسئله نام دقیق‌تر گذاشت. اول اینکه در چارچوب سوسیالیسم موجود، به واسطه روند باز تولیدکنی، آگاهی مازاد* در سطحی انبوه تولید می‌شود. دوم اینکه، نقش هدایت‌کننده و اساسی حزب همچون واقعیتی جامعه شناختی وجود دارد. این دو، به مثابه عوامل تشکیل دهنده روابط تولید ما به حساب می‌آیند. عامل اول، تا به حال، کمتر به مثابه یک واقعیت اقتصاد سیاسی پذیرفته شده است. عامل دوم، اگر چه در سلسله سیاسی دائماً اعمال شده است، اما از نظر تئوریک کمتر طبقه‌بندی شده است. در حال حاضر این دو عامل علیه یکدیگر عمل می‌کنند. به واسطه این معما و پیچیدگی، سوسیالیسم در حال حاضر موجود، پس از یک دوران اولیه انباشت که در طول آن مازاد آگاهی به میزان کمی تولید شده بود، اکنون در حال رکود رאיستایی است.

اگر در جستجوی درد جهت یافتن عامل تغییر، توجه خود را به این آگاهی مازاد معطوف کنیم، و اگر این مطلب را پتانسیل و منبعی بدانیم که عوامل تغییر با بهره‌گیری از آن عضوگیری خواهند شد، ناچار از یک سنت تئوریک قدیمی که براحتی و در ضمن اشتباهات با ماتریالیسم تاریخی یکسان پنداشته می‌شود، منحرف خواهیم شد. قانون کلی حکم می‌کند که فوراً به دنبال یک سابقه معین و پایک قشر اجتماعی محروم بگردیم تا نقش تاریخی مناسب خویش را ایفا کنند. به عنوان مثال، می‌توان اندیشمندان را برای ایفای این نقش توصیه کرد. این انتخاب مسلماً از یک جوهر منطقی برخوردار خواهد بود، اما بار دیگر این نقطه آغاز نیز نادرست خواهد بود. ساخت اجتماعی جوامع طبقاتی پسین، یا به عبارت دیگر جوامع طبقاتی ای که در حال فروپاشی‌اند، تنها با استفاده از بینشی واپس‌گرا می‌تواند در قالب چنین مقولاتی تبیین شود.

مفهوم طبقه کارگر به مقوله‌ای غیر قابل استفاده تبدیل شده است. در منتهی‌الحد شکل سرمایه‌داری، این مفهوم تنها در خدمت پنهان نگاه داشتن قدرت واقعی کارگران و تأمین ظاهری قانونیتی برای آن است. بی‌شک حکومت طبقه کارگر، مخصوصاً در آینده نزدیک، امری امکان‌پذیر نیست. دستگاه

* Surplus consciousness

دولتی نیز به عنوان نماینده طبقه کارگر حکومت نمی‌کند، بلکه بر طبقه کارگر حکومت می‌کند. کارگران به همان میزان حق دخالت در حکومت دارند که سربازان یک ارتش، منظم حق دخالت و تصمیم‌گیری دارند، اما تجزیه و تحلیل ما نشان می‌دهد که تضاد میان مردم و کارگزاران، یا دقیق‌تر بگوییم تضاد بین توده‌ها و دستگاه‌دوانی، نیست که زمینه‌آمید ما را به وجود می‌آورد. آنچه در اینجا مطرح می‌شود فقط همان تضادی است که سوسیالیسم موجود نیز طبیعتاً همچون جامعه بورژوازی کلاسیک در مسیر آن حرکت می‌کند؛ به عبارت دیگر، تضاد میان کار مبتنی بر فرد و سرمایه، مسلماً در شدت این تضاد، فراز و نشیب‌هایی وجود دارد، اما این نوسانات به سازش‌هایی منجر می‌شود که بعضاً همان مسائل را دوباره به وجود می‌آورد به عنوان مثال، در سال ۱۹۷۰ ادوارد گیرک (Gierek) از این کلمات برای صحبت با کارگران لهستان استفاده کرد: «شما خوب کار کنید و ما به خوبی حکومت خواهیم کرده. به این ترتیب دور جدیدی از معما و پیچیدگی، که از آن سخن گفتیم، به وجود می‌آید. تضاد میان توده‌ها و دستگاه دولتی به واسطه ماهیت آن، ما را از بند نظام موجود آزاد نخواهد کرد.

يك الكوى ناكافى

وقتی این مطلب از نزدیک مورد مطالعه قرار گیرد، معلوم می‌شود که با این تضاد، موقعیت اجتماعی کلی به نحوی پیش از حد باریک‌بینانه و یک طرفه، یعنی از نقطه نظر دستگاه، در نظر گرفته می‌شود. در رابطه با دستگاه دولتی، و اگر از آن مجزا تعریف شود، توده‌ها بیش از هر چیز نماینده توده‌های تابع‌اند، و خود این امر نتیجه و روی دیگر تمرکز تمام علوم شناخته شده رسمی و تمام قدرت تصمیم‌گیری در سلسله مراتب بوروکراتیک است. یک طرف تضاد اصلی، که تکامل سیاسی ما را به پیش می‌برد، همان مطالعه دستگاه دولتی است که به نحوی کامل و کافی در این آنتی‌تزی منعکس شده است. مفهوم دستگاه دولتی به عنوان قطبی که باید مورد حمله قرار گیرد، برای مقاصد استراتژیک به اندازه کافی دقیق است. شکستن مطالعه آن، که به هر حال به معنی از میان برداشتن آن نیست، وظیفه‌ای تاریخی است. اما توده‌ها عامل انجام این وظیفه نخواهند بود. مگر آنکه به همان شیوه مارکس، که در زمان خود با محول کردن مأموریتی تاریخی - جهانی به کارگران، مفهوم پرولتاریا را بسط داد، ما نیز مفهوم توده‌ها را بسط دهیم. به نظر من، امروزه آشکار شده است که این مأموریت تاریخی -

بهانی کارگران است. طوره سازی ای پیش نبوده است. است. طوره سازی ای
بی اساس و سترون. این مأموریت، منعکس کننده نقش انقلابی اندیشمندان،
بود که وظیفه داشتند به طبقه ای که به خودی خود هنوز طبقه ای تابع بود
آگاهی دهند، و به این ترتیب رهبری این طبقه را خود به عهده گیرند.
ظاهراً به همین ترتیب، حکومت دستگاه دولتی مابعد سرمایه داری یا غیر
سرمایه داری از تشکیلات کارگری پیش از انقلاب نشأت گرفته بود.

ناکافی بودن الگوی دستگاه دولتی و توده ها (توده ها به عنوان آنچه
هستند، یا به عبارت دیگر بدون یک مأموریت) بیشتر به دلیل واقع شدن آن
به طور کلی، در حوزه آگاهی از خود بیگانه و انگونه آگاهی ای است که
جذب کار ضروری و قوانین آن شده است، و در نتیجه آگاهی مازاد را به حساب
نیآورده است. در این صورت باید موضع دستگاه دولتی را نیز در این
تئوری دخالت داد، دستگاهی که این مفهوم مازاد نه فقط به درد آن نمی خورد،
بلکه باعث وحشت آن نیز می شود. آنچه را که من آگاهی جذب شده می خوانم،
انرژی روانی - اجتماعی ای است که از یک سو در سلسله مراتب و ظایف
مدیریتی به مصرف می رسد، و از سوی دیگر در فعالیت های خسته کننده
روزمره روند باز تولید مورد استفاده قرار می گیرد. بنا بر این ما شاهد
برخوردی میان این دو هستیم: ۱ - علم بوروکراتیک که برای فرماندهی
در زمینه روند کار و به طور کلی روند زندگی، سازمان یافته و از نظر
سیاسی به عنوان مدافع منافع دستگاه متجلی می شود و یا بهتر بگوییم در
اعمال قدرت گستاخانه ای متجلی می شود که از همان آغاز کار تحریک کننده
است؛ و ۲ - کار از خود بیگانه کننده و انتزاعی در تولید، خدمات، و مدیریت
که در عکس العملها و شیوه های رفتار تابع وزیر دست ما پانه، عجز و لایه، کمبود
علاقه و بی تفاوتی نسبت به مسائل عمومی، متجلی می شود. خلاصه اینکه،
این دو جنبه، همان دو روی یک سکه اند و تا زمانی که این نیروها در سطح
این الگو وجود داشته باشند، مجموعه ای در دست خواهد بود که نهایتاً
بی لعل است. دستگاه بوروکراتیک و توده های تابع هر یک برای سودمندی
دیگری هستند!

آگاهی مازاد

اما آگاهی مازاد که در این برخورد نادیده گرفته شده است، پتانسیل
تمییز کننده در جهت تغییر اجتماعی به حساب می آید. آگاهی مازاد، انرژی
روانی - اجتماعی آزاد و روبه افزایش است که دیگر درگیر کار ضروری

و دانش سلسله مراتبی نیست. تاحدی، این انرژی همیشه موجود بوده است. غرق نشدن به نحوی کامل در شرایط محدودکننده‌ای که با چارچوب لازم و رسمی جامعه تحمیل می‌شود، دقیقاً یکی از خصوصیات انسان است. در گذشته، مذاهب نیروی موردنیاز خود را از این نیروهای ذاتی و قدرتمند انسان کسب می‌کردند. تا وقتی که جامعه به میزان اندکی مهارت تولید می‌کرد و تعداد سرآمدان آن محدود بود، دستگاه دولتی نسبت اعظم انرژی روانی و قابلیت بر جای مانده از تولید مستقیم را به خود اختصاص می‌داد. شکل خودکامگی‌های اقتصادی حقیقاً قطعاً با تعداد محدود سرآمدان موجود، مهارت‌های موجود و قوانین باز تولید این خودکامگی‌ها مرتبط است. در آن زمان، این سطح مهارت تنها در مقیاسی تولید می‌شد که لازمه باز تولید ساده روابط سلطه آن زمان بود. در تولید مادی، نیازی به کارفکری وجود نداشت!

امروز، ما با ذهنی شدن کامل نیروهای تولیدکننده مواجه‌ایم. اگر چه دستگاه دولتی باری بردوش نرخ توسعه است، لکن تولید توانایی و مهارت انسانی به شکل انتزاعی توسط جامعه در چنان سطح وسیعی است که استفاده مستقیم از این توانایی و مهارت توسط دستگاه غیرممکن است. از این رو، ما شاهد کوشش خستگی ناپذیر دستگاه جهت هدر دادن آگاهی مازاد مصرف نشده در مشاغل غیرتولیدی، فلج کردن آن با ترور و وحشت، و از همه مهمتر منحرف کردن آن به سمت خوشی‌ها و لذات جانشین هستیم. از قضا، این مطلب آخر، علت سیاسی واقعی طرح مفهوم مورد علاقه ما، یعنی «وحدت سیاست اقتصادی و اجتماعی» است.

در سوسیالیسم در حال حاضر موجود، این آگاهی مازاد موانعی را پیش روی دارد که بویژه برای مقابله با آن بوجود آمده است: یعنی حسادت بازدارنده قدرت انحصاری بوروکراسی که رام‌شدنی نیست، و در نتیجه این آگاهی مازاد از نیروی تخریبی بیشتری برخوردار می‌شود. آگاهی مازاد، به نحوی سیستماتیک، به هم‌آورد چوبی با ماهیت حقیقی بوروکراسی و پتانسیل آن به مثابه یک نیروی تولیدی و صلاحیت آن در زمینه علوم اجتماعی و تصمیم‌گیری، بر می‌خیزد. دستگاه در چارچوب غصبی خود عمل می‌کند، به عبارت دیگر چنین وانمود می‌کند که خود نمایانگر هرگونه آگاهی پسر مناسب است. چه اتفاقی خواهد افتاد اگر کس دیگری در جامعه پیدا شود که از دفتر سیاسی بوروکراتیک عالم‌تر و کامل‌تر باشد؟ حداقل، همه باید در ارائه نظرات خود تأمل کنند و صبورانه منتظر باشند و ببینند که آیا